

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۸۹۰، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

گر آتشِ دل برزند، بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پَران شود، گر مرغِ معنی پَر زند

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود
آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

پیدا شود سرّ نهران، ویران شود نقشِ جهان
موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

هر جان که الهی شود، در خلوتِ شاهی شود
ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند
خاکِ درش خاقان بُود، حلقه‌ی درش سنجر زند

از آفتابِ مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

تو خدمتِ جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟
زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند

دل بی خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل
گر می فروگیرد دَمش، این دم از این خوشتر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

گر آتشِ دل برزند، بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پزان شود، گر مرغِ معنی پر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

اگر در اثر فضاگشایی و پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه آتش دل روشن شود، بر مؤمن و کافر، بر نقش‌های فکری، باورها، دردها و قضاوت‌های ذهنی آتش می‌زند. در این حالت هشیاری از نقش‌ها و فکرها آزاد شده، فضای درون گشوده می‌شود. مرغ معنا، ذات، هشیاری انسان شروع به پریدن می‌کند و زندگی، بی‌فرمی از درون خودش را نشان داده، به واسطه این فضای گشوده‌شده همه صورت‌های فکری، نقش‌ها و تصاویر ذهنی فرومی‌ریزند. سپس نقش‌ها به رقص درآمد و ما دیگر به آن‌ها نمی‌چسبیم و با حضور ناظر، ذهن و تصویر اتفاقات را می‌بینیم و متوجه می‌شویم که تقسیم جهان به خوب و بد و تقسیم انسان‌ها به مؤمن و کافر توهمی بیش نیست.

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود
آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

عالم ذهن، الگوها و ارزش‌های ما به هم می‌ریزد و من‌ذهنی دچار طوفان می‌شود، به عبارتی وقتی فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاییم آن پارک ذهنی و دید غلط همانیدگی‌ها در اثر طوفان شناسایی و خرد فضای گشوده‌شده از بین می‌رود و ما متوجه اشتباهات، رنجش‌ها و توقعات خود می‌شویم و دیگر روش‌های من‌ذهنی را ادامه نمی‌دهیم. گوهر همانیدگی‌ها و دردها در اثر شناسایی آب شده و از این آب، گوهر اصلی ما، هشیاری به تله‌افتاده آزاد شده، شروع به درخشیدن می‌کند و هرگاه مرکز ما عدم می‌شود، نور خدا را در جهان پخش کرده، به خود و همه باشندگان کمک می‌کنیم.

پیدا شود سرّ نهران، ویران شود نقش جهان
موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

وقتی عمیقاً شناسایی می‌کنیم که هشیاری هستیم و پس از آمدن به این جهان همانیده شده‌ایم و فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاییم؛ آن سرّ نهران، عدم، خدایی که در درون ماست و از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است آشکار شده و ما عملاً به ذات اصلی خود زنده می‌شویم و نقش جهان، من‌ذهنی که در اثر همانیدن به وجود آمده، متلاشی می‌گردد و ناگهان موجی از زندگی در دریای یکتایی درون به اندازه آسمان کبود بلند می‌شود یعنی درونمان بی‌نهایت باز شده و صورت‌های ذهنی اهمیت‌شان را از دست می‌دهند.

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

گاهی قلم کاغذ می‌شود یعنی وقتی فضای درون انسان گشوده می‌شود، قلم خداوند بر مرکز عدم می‌نویسد، چیزی به مرکز عدم شده انسان الهام می‌گردد و ذهن نمی‌تواند با آن هم‌هویت شود؛ در این حالت کاغذ بی خود شده، انسان مَنیتش را از دست داده، به خدا زنده می‌شود و این جان زنده و فضای گشوده‌شده دشمنِ بافتِ دوبین و ذهن قضاوت‌گر می‌شود و هر لحظه من‌ذهنی را می‌کشد و اجازه نمی‌دهد با چیزی که خلق می‌کند همانیده شود.

هر جان که الهی شود، در خلوتِ شاهی شود
ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

کوثر: نه‌ری در بهشت

هر جانی که با فضاگشایی در اطراف اتفاقات از من‌ذهنی آزاد شده، خداگونه و از جنس خدا شود، در خلوت خدا رفته، با خدا یکی می‌شود. اگر جانی در من‌ذهنی مثل مار آسیب‌زننده باشد و به همه چیز ضرر بزند، با فضاگشایی و شناسایی تبدیل به ماهی شده، در دریای یکتایی شنا می‌کند. چنین جانی از خاک، از ذهن و غصه‌های آن مثل تنگ‌نظری، حساست، کمیابی بر کوثر، فراوانی و بی‌نهایتِ خدا می‌زند؛ در این حالت او به یک انسان فراوان‌اندیش و مفید تبدیل شده‌است.

از جا سوی بی‌جا شود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

عنبر: ماده‌ای خوشبو

وقتی فضای درون گشوده شود، مرکز انسان عدم شده، دید غلط همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی کنار می‌رود. دیگر هشیاری از جنس جا، جسم و ذهن نبوده برحسب عدم می‌بیند؛ در این حالت هشیاری در لامکان روی ذات، اصل خود به‌عنوان انسان بی‌فرم بلند می‌شود. بعد از این با مرکز عدم اگر فکرش به هر سوئی رود و هر عملی انجام دهد کار و نتیجه‌اش پُر از عطرِ مُشک و عنبر می‌شود، ساختارهای نیک انجام می‌دهد و فکر و عملش خوش‌بو و زیبا شده، بوی عشق، برکت و بی‌دردی می‌دهد.

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند
خاک درش خاقان بُود، حلقه‌ی درش سنجر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

خاقان و سنجر: منظور پادشاهان است.

وقتی انسان وضعیت این لحظه را مهم نمی‌داند، فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشاید، شادی بی‌سبب در او می‌جوشد و به فقر، کمبودها و ندراری‌های من‌ذهنی‌اش توجه نمی‌کند، بلکه درویشی، ساده‌زیستی و قناعت را در پیش می‌گیرد؛ در این حالت بسیار خردمند بوده و خردش بر اختران، من‌های ذهنی پیشی می‌گیرد و خاقان و سنجر، پادشاهان، انسان‌هایی که من‌ذهنی، قدرت این جهانی دارند با تمام شکوه و جلال‌شان خاک درگاهش می‌شوند، حلقه‌ی در او را می‌زنند تا بتوانند از خرد و عشقش برخوردار شده، فضای درونشان را بگشایند و به زندگی زنده شوند. [همان‌طور که خرد مولانا و برنامه گنج حضور به ما کمک می‌کند تا از درون به خرد زندگی وصل شویم.]

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

هلین: گذاشتن، اجازه دادن

وقتی انسان در اثر فضاگشایی به خدا زنده می‌شود، هر لحظه زندگی به صورت آفتاب در درونش شعله‌ور شده، به دلش ندا می‌دهد: «حال که این پیغام و خرد را گرفتی، شمع این سر و خرد را رها کن، با آن همانیده نشو تا دوباره شمعات روشن شده و فکری نو خلق شود.»

[اگر شما در حال پیشرفت بوده، فضا را باز می‌کنید و پیغام برای شما می‌آید، اجازه ندهید من‌ذهنی از پیغام‌های زندگی سر درست کند و آن را عقل خودش بداند و به مردم بفروشد. هرکسی باید نوبه‌نو با فضاگشایی به خرد زندگی وصل شده، پیغام‌های زندگی را دریافت کند و با آن‌ها همانیده نشود.]

تو خدمتِ جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟
زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

ای انسان، تو با فضاگشایی به جانان، به خداوند خدمت می‌کنی، چرا سرت را به‌عنوان زندگی بلند نمی‌کنی و آن را زیر همانیدگی‌هایت پنهان می‌کنی؟ زندگی هر لحظه می‌خواهد خودش را از طریق تو بیان کند و به تو زر، برکات زندگی را ببخشد و این زر هر لحظه زیباتر می‌شود؛ چراکه زرگر زندگی به آن چکش می‌زند، نقش و نگار می‌اندازد و آن را زیبا و

با ارزش می‌گرداند. به عبارت دیگر خداوند هر لحظه به همانیدگی‌های مرکزمان چکش می‌زند، ما درد هشیاران می‌کشیم و زر هشیاری خالص در ما آزاد شده و ارزشمند می‌شویم. اما ما نباید با همانیده شدن با آنها سر و عقل زندگی را از دست بدهیم و با دید غلط همانیدگی‌ها ببینیم و خود را برتر از دیگران بدانیم.

دل بی‌خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمَش، این دم از این خوشتر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

باده‌ی ازل: عشق، شراب الهی

خداوندا، دل من از باده غیبی می‌خورد و این غزل را آرام‌آرام و به زیبایی می‌گفت و اگر در این لحظه من ساکت شده و با من‌ذهنی‌ام دخالت و قضاوت نکنم و با آنچه که می‌گویم همانیده نشوم و در اختیار تو باشم؛ غزلی زیباتر از این از زبانم جاری می‌شود و تو از طریق من ساختارهای زیبا و نیک می‌آفرینی.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۸۹۰

عشق آن شعله است کو چون برفروخت

هرچه جز معشوقِ باقی، جمله سوخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

عشق، شناسایی خود به عنوان خدا و زنده شدن به بی‌نهایت او، شعله‌ای است که اگر در مرکز ما با تسلیم و فضاگشایی روشن شود، به غیر از معشوقِ باقی یعنی خداوند زنده و جاوید، تمام همانیدگی‌ها را می‌سوزاند.

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی

باطنِ او جِدِّ جد، ظاهرِ او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان روانشناختی، زمان گذشته و آینده، را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی فضاگشایی، زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهرِ یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها، کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی خداوندست. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکر آن‌ها کاملاً غلط است، تنها مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

جمله‌ی عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طرب‌ناکی، بی‌اهمیت و بی‌اثر کردن اتفاقات و زندگی نخواستن از آن‌ها، نسبت به من‌ذهنی کشته‌است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهلِ تو یعنی عقل من‌ذهنی که می‌گوید من همه چیز را می‌دانم و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند و تو را فریب ندهد؛ چراکه نمی‌شود با دانش من‌ذهنی و زندگی نخواستن از وضعیت‌ها، با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان‌ها می‌خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده‌شده درونش را هم‌چون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت ما بیچاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من‌ذهنی، رفتن به ذهن و ماندن در آن، سبب دانستن اتفاق این لحظه و شرطی‌شدگی‌های ذهن و زندگی خواستن از اتفاقات، نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده‌شده، کن‌فکان و یکی شدن با خدا نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم؛ در این صورت بُتِ شهوتِ من‌ذهنی، بُتِ عشق‌بازی با چیزهای بیرونی که در مرکزمان است با تابش انرژی مسموم و مخربش ما را نابود و چهار بُعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

(۱) مسئولیت کیفیت هشیاری من

✓ به عهده‌ی خودم

✗ به عهده‌ی دیگران

(۲) تمرکز من در این لحظه

✓ روی خودم

✗ روی دیگران

(۳) ابزار مورد استفاده من در این لحظه

✓ فضاگشایی (در اطراف اتفاق این لحظه) و کن‌فکان

✗ مقاومت (به اتفاق این لحظه) و استفاده از من‌ذهنی و به ویژه ابزار ملامت

(۴) قانون جبران مادی و معنوی

✓ انجام می‌دهم

✗ انجام نمی‌دهم

(۵) تعهد به الست و مرکز عدم

- ✓ این لحظه ناظر مرکز عدم خودم با هشیاری حضور هستم. لحظه به لحظه با «بلی» گفتن به اتفاق این لحظه اقرار می‌کنم که از جنس زندگی هستم.
- ✗ این لحظه با مقاومت به اتفاق این لحظه از جنس «من ذهنی» یعنی جسم می‌شوم و انکار می‌کنم که از جنس زندگی یا خدا هستم.

(۶) اختیار و قدرت انتخاب

- ✓ دست خودم (منبع: فضاگشایی)
- ✗ دست خودم با مقاومت و من ذهنی، یا دست دیگران از تقلید و واکنش به دیگران

(۷) دانش و سواد من

- ✓ برای تغییر خودم از آن استفاده می‌کنم.
- ✗ برای تغییر خودم از آن استفاده نمی‌کنم.

(۸) برای کدام «من» کار می‌کنم؟

- ✓ برای من اصلی
- ✗ برای من ذهنی

(۹) زمان

- ✓ در این لحظه مستقر هستم.
- ✗ در گذشته و آینده هستم.

(۱۰) شکر

- ✓ از امکانات خودم (و دانش مولانا) برای بهتر کردن زندگی خودم با تمام توان، در عمل استفاده می‌کنم و شکرانه می‌دهم. میدانم که تحمیل عقاید خود به دیگران شکرانه نیست.
- ✗ عدم استفاده از امکانات خودم به طور کامل برای تغییر خودم، در عمل. خواندن اشعار مولانا برای بهتر کردن حال من ذهنی‌ام و شکرانه من خواندن این اشعار برای دیگران برای جلب توجه و تأیید خودم است.

(۱۱) صبر

- ✓ برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع صبرِ قانون قضا و کن‌فکان هستم.
- ✗ برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی خودم تابع عجله و بی‌نظمی من ذهنی خود هستم.

(۱۲) معیار من در زندگی

- ✓ خودم
- ✗ دیگران

(۱۳) بیان

- ✓ بیان خودم با فضاگشایی و وصل شدن به زندگی
- ✗ نقل نوشته‌های دیگران به اسم خودم.

(۱۴) تحسین دیگران

- ✓ سبب بیرونی است برای کار بیشتر روی خودم (دید حضور)
- ✗ گم شدن در فکرهای تحسین‌آمیز و درست کردن یک من ذهنی استاد (دید من ذهنی)

چاره‌ی آن دل عطای مُبدلیست
دادِ او را قابلیتِ شرط نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

مُبدل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

داد: عطا، بخشش

تنها چاره‌ی آن دل پُر از همانیدگی و درد، بخشش خداوندی است که تبدیل‌کننده همه چیز است. بخشش او در این فضای گشوده‌شده است و منوط به داشتن استعداد و قابلیت من‌ذهنی نیست. [اگر من‌ذهنی می‌گوید شما انسان قابل نیستید و لیاقت زنده شدن به خدا را ندارید به حرف‌هایش گوش ندهید.]

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست

داد، لُبّ و قابلیتِ هست پوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸

لُبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

بلکه شرطِ قابلیتِ نیز از عطا و بخشش اوست. یعنی قابلیت و استعداد را نیز خداوند از طریق تسلیم و فضاگشایی به ما می‌دهد. بخشش خداوند که از فضای گشوده‌شده می‌آید مانند مغز

است و قابلیت، استعداد، و هر چیزی که من ذهنی می‌گوید مانند پوست است.

در ازل پرتو حُسن ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

دیوان حافظ، غزل ۱۵۲

این لحظه پرتو حسن و زیبایی خداوند در انسان با فضاگشایی تجلی کرد و آشکار شد. انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه گشود و صورت و وضعیت‌هایی را که ذهن نشان می‌دهد بی‌اهمیت دانست؛ بنابراین به عشق به خداوند زنده شد و عالم صورت‌ها و همانیدگی‌ها را به آتش کشید و سوزاند و بعد از آن هر فکر و عملش بوی خوش عشق، مشک و عنبر گرفت.

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار
اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

دیوان حافظ، غزل ۱۴۹

روزی من همچون اسکندر آن آینه صاف و بدون زنگ همانیدگی مرکز را به دست می‌آورم و به صورت آسمان بی‌نهایت تبدیل به آینه و ترازویی می‌شوم که قدرت تشخیص و تمییز دارد؛ آن وقت می‌توانم با مرکز انسان‌ها ارتباط برقرار کرده و زندگی را در آن‌ها شناسایی و به ارتعاش درآورم. چه این آتش عشق در آن‌ها اثر کند و چه اثر نکند.

هر که دید الله را، اللهی است
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

هرکسی که با تسلیم و فضاگشایی آتش عشق در درونش روشن شده، فضای درونش بی‌نهایت باز شود و خدا را ببیند، او فردی الهی و خداگونه است و هرکسی که از خشکی ذهن به دریای یکتایی رفته و دریا را ببیند، او ماهی است.

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح
یونس محجوب از نور صَبوح

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۰

در اینجا مولانا «دریا» را تمثیلی از دنیا و «ماهی» را تمثیلی از جسم و یونس را تمثیلی از روح به کار می‌برد و می‌گوید این جهان در مثل مانند دریا و تن، یعنی من‌ذهنی، مانند ماهی و روح مانند یونس است که به علت بودن در شکم ماهی، در ذهن همانیده، از دیدن نور صبح محروم است.

گر گمشدگانِ روزگاریم

ره یافتگانِ کوی یاریم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

اگرچه این لحظه در ذهن بوده و در آن چیزی که ذهن به صورت روزگار و وضعیت‌های بیرونی نشان می‌دهد گم شده‌ایم، ولی اگر با فضاگشایی و صبر از گم‌شدن در ذهن که موقتی بوده، رها شویم به کوی خدا راه یافته و کمکش را دریافت می‌کنیم.

گم گردد روزگار چون ما

گر آتشِ دل بر او گماریم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

من‌ذهنی سبب شده ما در روزگار، چیزهای این‌جهانی و الگوهای ذهنی گم شویم. اما این من‌ذهنی بر اثر روشن شدن آتش دل ما، آتش عشق و یکی شدن با خدا گم می‌شود و از بین می‌رود. متوجه می‌شویم که همانیدگی‌ها و الگوهای ذهنی، که ما فکر می‌کردیم می‌توانند ما را هدایت کنند، توهمی هستند و نباید زندگی ما را کنترل و هدایت کنند.

نی سر ماند، نه عقل او را

گر ما سر فتنه را بخاریم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

اگر ما سر فتنه عشق را بخاریم، یعنی دائماً فضا را باز کرده با زندگی یکی شده، به صورت هشیاری ناظر به جهان نگاه کنیم و قدرت تشخیص، گرمای عشق و دید عدم را در خود زنده کنیم، دیگر سر و عقل من‌ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها را عقل نمی‌دانیم و از آن‌ها زندگی و هدایت نمی‌خواهیم.

این مرگ که خلق لقمه‌ی اوست

یک لقمه کنیم و غم نداریم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

این مرگ که همه انسان‌های من‌ذهنی لقمه او هستند و آن‌ها را می‌خورد، اگر فضا را باز کنیم و به خدا زنده شویم در این صورت خواهیم دید که هرگز مرگی در کار نیست، این ما هستیم که مرگ را یک لقمه می‌کنیم و از آن بیم و ترسی نداریم. درست است که من‌ذهنی و جسم ما متلاشی می‌شود ولی در اصل نمی‌میریم. برای درک بیشتر این امر باید هشیاری ما روی پای خودش بایستد تا به اندازه کافی از آن آگاه شده و متوجه شویم این چیزی که ما آن را مرگ می‌نامیم توهم است.

تو غرقه‌ی وام این قماری

ما وام‌گزار این قماریم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

وام‌گزاردن: پرداختن وام و بدهی

ای انسان تو در کشمکش و مقاومت در مقابل پس‌دادن وام، یعنی همانیدگی‌ها به زندگی هستی و درد می‌کشی اما این کار شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را داوطلبانه انجام نمی‌دهی ولی ما که مرکزمان را عدم کرده و به خدا زنده شده‌ایم هر لحظه با صبر و فضاگشایی همانیدگی‌ها، مال و جان من‌ذهنی را در مقابل بهشت فضای گشوده‌شده به خداوند فروخته‌ایم.

گر تو مُقامرزاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوبِ حُتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵)

مُقامرزاده: فرزند قمارباز

حُتن: شهری در ترکستان چین که زیبارویان آن معروف بودند.

اگر تو قمارباززاده هستی، یعنی فرزند و از جنس خداوند بخشنده‌ای هستی که با هیچ چیز در این جهان همانیده نمی‌شود، چگونه در صرفه‌جویی و خساست افتاده‌ای و در بخشیدن یک همانیدگی صرفه‌گری می‌کنی و آن را داوطلبانه و به انتخاب خودت نمی‌دهی و می‌گویی حیف است؟ مخصوصاً در راه زنده شدن به خدا و قائم به ذات شدن، این صرفه‌گری تو رسوایی و بسیار زشت است.

جانی مانده‌ست رهنِ این وام

جان را بدهیم و برگزاریم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۲

جان من‌ذهنی ما در رهن این وام همانیدگی است. اگر این جان من‌ذهنی را بدهیم، وام را پرداخت کرده و به خداوند زنده می‌شویم؛ به عبارت دیگر هر لحظه می‌توانیم با شناسایی همانیدگی‌ها، دردها و ابزارهای من‌ذهنی (مثل ملامت، خشم، الگوی دیده شدن، تمرکز روی دیگران) و انداختن آن‌ها نسبت به من‌ذهنی بمیریم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

ای فناتان نیست کرده زیر پوست

باز گردید از عدم ز آوازِ دوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۵

ای انسان‌هایی که زیر پوست من‌ذهنی و همانیدگی‌های آفل و بی‌ارزش پوسیده و فنا شده‌اید،

آواز دوست یعنی خداوند را با فضاگشایی بشنوید تا از ناچیزی و بی‌ارزشی من‌ذهنی به‌سوی مرکزِ درست، خداوند بازگردید.

مطلق آن آواز، خود از شه بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۶

آن آوازی که انسان را زنده می‌کند، تماماً از جانب خدا می‌آید؛ گرچه از زبان بنده خدا که فضا را باز کرده و به بی‌نهایت او زنده شده‌است جاری شود.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیات ۳ و ۴

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»

«و سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود.»

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

خداوند به ما فرموده است، که من زبان و چشم تو می‌شوم، من حواس و رضا و خشم تو می‌شوم، من همه چیز تو می‌شوم، تو ذهنت را خاموش کرده، پنج حس و فکرها را همانند را رها کن و عدم را در مرکزت بگذار. بگذار من در تو به خودم زنده شوم.

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی
سِر توی، چه جای صاحب سِر توی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

خداوند می‌فرماید: بروای بنده خالص من، خیالت راحت باشد؛ چراکه با صبر، درد هشیاران و پرهیز به مرحله‌ای رسیده‌ای که با چشم و گوش من‌ذهنی نمی‌بینی و نمی‌شنوی بلکه با چشم من می‌بینی و با گوش من می‌شنوی. تو امتداد من و خود سِر و راز من هستی، من‌ذهنی فکر می‌کند که صاحب چیزهاست؛ درحالی‌که اصلاً وجود ندارد که صاحب چیزی باشد.

چون شدی من کان لله از وله
من تو را باشم که کان الله له

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

وله: حیرت

ای انسان، اگر از روی عشق و حیرت، تمام وجودت برای من باشد و با فضاگشایی در

اطراف اتفاق این لحظه، اتفاق را بی‌اثر و بی‌اهمیت کرده، به‌عنوان من‌ذهنی هیچ دخالتی نکنی، به فضای گشوده‌شده اهمیت بدهی و مرکزت را از جنس خدا کنی به‌طوری‌که برکت و خرد زندگی وارد وجودت شود؛ آنگاه من، خدا، تماماً برای تو خواهم بود و در تو به خودم زنده می‌شوم.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانِ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گه توی گویم تو را، گاهی منم

هرچه گویم، آفتابِ روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰

ای انسان فضاگشا، گاهی من خودم را تو می‌دانم و با هم یکی می‌شویم، تو من هستی و من تو هستم، و گاهی تو به ذهن می‌روی و هرچه از من می‌گیری در جهان پخش می‌کنی، من از طریق تو صحبت می‌کنم؛ ولی در هر حالتی من آفتابِ روشن و فضای یکتایی نمایانم.

هر کجا تابم ز مشکلاتِ دمی

حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

مشکلات: چراغدان

هرجا و هر لحظه که از چراغدان حضور و عدم به مرکز انسانی که با فضاگشایی، قائم به ذات خود بوده، در زمان مجازی نبوده و من‌ذهنی نداشته باشد، بتابم؛ همه مشکلات عالم او و وضعیت‌هایش حل می‌شود.

ظلمتی را کآفتابش برنداشت

از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

چاشت: هنگام روز و نیمروز

آن ظلمت و تاریکی ذهن و دردِ همانیدگی‌ها را که هیچ آفتاب، روشنایی و عقلی از جهان بیرون نمی‌تواند از میان بردارد، خود زندگی با فضاگشایی ما برمی‌دارد و برای ما روزِ روشن می‌شود.

در زمانه هیچ زهر و قند نیست

که یکی را پا دگر را بند نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۶

در این زمانه هیچ زهر و قندی وجود ندارد که برای کسی پا و برای دیگری زنجیر پا نباشد. [برای انسانی که من‌ذهنی دارد تابش مرکزِ عدمِ انسان معنوی مثل زهر است و همین‌طور برای انسان معنوی که در مرکزش خورشیدِ زندگی می‌تابد، تابشِ من‌ذهنی مثل زهر است.]

مر یکی را پا، دگر را پای‌بند

مر یکی را زهر و، بر دیگر چو قند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷

زهر و دردِ من‌ذهنی و همانندگی‌ها برای من‌ذهنی به منزلهٔ پا بوده و به او حرکت و پویایی می‌بخشد و همان زهر و درد برای انسان زنده به حضور به منزلهٔ پای‌بند و زنجیر بوده و او را از حرکت بازمی‌دارد. همین‌طور ممکن است یک چیز برای انسان زنده به حضور مانند زهرِ کُشنده و برای من‌ذهنی مانند قندِ شیرین باشد.

زهرِ مار، آن مار را باشد حیات

نسبتش با آدمی باشد مَمات

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۸

مَمات: مرگ

برای مثال، زهرِ مار برای خودِ مار خیر است و به او کمک می‌کند؛ زیرا به‌وسیلهٔ آن از شرِ دشمنان و مهاجمان خود می‌رهد و زندگی خود را حفظ می‌کند. اما همان زهر نسبت به انسان و یا جانوران دیگر شر محسوب می‌شود؛ زیرا موجبِ مرگِ آنان می‌گردد. [عزا، غصه، گرفتاری، زهر و درد پایِ من‌ذهنی است و این کار را دوست دارد. اما این دردها برای انسانِ معنوی که به خدا زنده است مثل پای‌بند است.]

خلقِ آبی را، بُود دریا چو باغ

خلقِ خاکی را بُود آن مرگ و داغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۹

دریا برای مخلوقات آبی و آبزیان مانند باغ و بوستان است اما همان دریا برای موجوداتی که در خاک و خشکی زندگی می‌کنند، مرگ به بار می‌آورد. [به‌عبارتی دریای معنویت برای انسان‌هایی که در خشکی ذهن زندگی کرده‌اند مثل مرگ می‌ماند و از آن بدشان می‌آید.]

همچنین بر می‌شمر ای مردِ کار
نسبتِ این، از یکی کس تا هزار
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۰

مردِ کار: انسان لایق

ای انسان فهمیده، این مثال‌ها یکی‌دوتا نیست بلکه من فقط برای روشن شدن مطلب یکی‌دو مثال آوردم. و الاً تو می‌توانی در بابِ نسبی بودن امور دنیا هزار نمونه و مثال دیگر پیدا کنی.

زید، اندر حقّ آن شیطان بُود
در حق شخصی دگر، سلطان بُود
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۱

مثال دیگر، زید ممکن است در نظر کسی مانند شیطان جلوه کند اما همین زید ممکن است در نظر دیگری به صورتِ سلطان باکمال جلوه کند.

آن بگوید: زید صدیق سنی‌ست
وین بگوید: زید، گبر کُشتنی‌ست
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲

صدیق: امین، درستکار، نیکومنش
گبر: کافر

زیرا آن انسانی که معنوی است می‌گوید: زید راست‌گو، بزرگوار، راستین، بلندمرتبه و شخصی معنوی است؛ اما این شخصی که من‌ذهنی دارد می‌گوید: زید، کافر است.

زید یک ذات است، بر آن یک جنان
او برین دیگر همه رنج و زیان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳

جنان: باغ و بوستان

زید با این‌که یک نفر و دارای یک ذات خدایی است؛ ولی در نظر شخصی، مانند قلب، عزیز جلوه می‌کند اما در نظر دیگری مانند رنج و زیان ظهور می‌کند.

گر تو خواهی کو تو را باشد شکر
پس ورا از چشم عشاقش نگر
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴

اگر تو می‌خواهی که آن زید، نسبت به تو شیرین و محبوب باشد او را از چشم عاشقانش ببین.

منگر از چشمِ خودت آن خوب را

بین به چشمِ طالبان، مطلوب را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۵

تو نباید آن انسان معنوی زیبا و محبوب را با چشمِ من‌ذهنی و همانیدگی‌های خودت نگاه کنی؛ بلکه باید او را از دیدِ طالبان و عاشقانِ معنوی‌اش که او را می‌شناسند بنگری. یعنی باید فضا را باز کنی و از خداوند چشم‌بگیری تا بتوانی درست ببینی.

چشمِ خود بر بند ز آن خوش‌چشم، تو

عاریت کن چشم از عَشَّاقِ او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶

خوش‌چشم: عارفان دیده‌ور و بینادل، در اینجا به معنی معشوق حقیقی است.

چشمِ من‌ذهنی خود را از دیدنِ آن معشوقِ زیبا، خداوند، فروبند و برای آن‌که زیبایی حقیقی او را ببینی برو از عاشقانش، کسانی که به خدا زنده شده‌اند، چشم‌قرض کن و با چشمِ خوش آن‌ها، او را بنگر.

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر

پس ز چشم او به روی او نگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷

بلکه لازم است پس از مدتی که از مولانا چشم‌قرض کردی و خداوند را با آن چشم دیدی، فضا را باز کنی و از آن فضای گشوده‌شده، چشم‌قرض کنی و با چشم و نظر خداوند به روی او بنگری.

تا شوی آمن ز سیری و ملال

گفت: كَانِ اللّٰهُ لَهٗ زَيْنَ ذَوَالْجَلَالِ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸

سیری: دل‌سیری، دلتنگی

تا از دلتنگی و ملالت و بی‌حوصلگی من‌ذهنی در امان باشی. از این‌رو خداوند گفته است: «هر کس برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.» [یعنی باید دید آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد می‌توان بیکار کرد یا خیر. تنها چیزی که اهمیت دارد فضای گشوده‌شده و چشم‌عدم است.]

چشمِ او من باشم و، دست و دلش
تا رهد از مُدبِری‌ها مُقبِلش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹

مُدبِری: شقاوت و بدبختی

مُقبِل: سعادت

از جانب خداوند می‌گویید: چشم و دست و دل و مرکز او می‌شوم تا سعادتِ او از هرگونه شقاوت و بدبختی در امان باشد.

هرچه مکروه‌ست، چون شد او دلیل

سوی محبوبت، حبیبت و خلیل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰

هرچیز، هرکس و هر واقعه‌ای که به نظر ناخوشایند و زشت و مکروه است، اگر تو را به‌سوی معشوقت، به‌سوی زندگی، هدایت کند پس دوست و رفیق توست. [آن‌چه که در من‌ذهنی ناخوشایند و مکروه است فضاگشایی و صفر کردن مقاومت و قضاوت است.]

(شروع تیتراژ)

«استدعای امیرِ ترکِ مخمور مطرب را به وقت صَبوح، و تفسیر این حدیث که إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَاباً أَعَدَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ إِذَا شَرَبُوا سَكْرُوا وَ إِذَا سَكَرُوا طَابُوا إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ»

صَبوح: صبحگاه، شراب بامدادی

ترجمه قسمت عربی تیتراژ:

«همانا خداوند متعال را شرابی است که برای انسانهای بیدار از خواب فکر، اولیا، فراهم آورده است. هرگاه از آن نوشند، مست شوند و چون مست شوند نکو حال شوند... تا پایان حدیث.»

می در خُمِ اسرارِ بدن می‌جوشد

تا هر که مجرّد است از آن می‌نوشد

می در خُمِ اسرار، در فضای یکتایی، به این دلیل می‌جوشد که تا هرکسی که مجرد است یعنی از همانیدگی‌ها پاک و عریان شده، از آن فضای گشوده‌شده شراب شادی و خرد بنوشد.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ

این می که تو می خوری حرام است

ما می نخوریم جز حلالی

این شرابی که از همانیدگی‌ها می‌گیری و می‌خوری حرام است، ما جز شراب حلالی که از فضای گشوده‌شده می‌گیریم شراب دیگری نمی‌خوریم.

جهد کن تا ز نیست هست شوی

وز شرابِ خدای مست شوی

کوشش کن تا «هست» تواز «نیست»، مرکز عدم، بیاید. یعنی اگر می‌خواهی هست شوی، براساس فضای گشوده‌شده و سیر و ذات خدایی خودت بلند شوی نه به‌عنوان من‌ذهنی، از شراب خدا و یکی شدن با او مست شو و براساس همانیدگی‌ها هستی مساز.

(پایان تیترا)

قرآن کریم، سوره دهر (انسان) (۷۶)، آیه ۵

«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»

«نیکان [انسان‌های زنده شده به حضور] از جام‌هایی می‌نوشند که آمیخته به کافور [عشق خداوند] است.»

أَعْجَمِي تُرْكِي سَحَرِ آگَاحِ شَد

وز خُمَارِ خَمَرِ، مُطْرَبُ خَوَاحِ شَد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳

آگاه شد: در این جا یعنی به هوش آمد، از مستی خارج شد.

خُمَار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.

اعجمی ترک، نماد انسان همانیده که در عین حالی که زیباست زبان زندگی، سکوت و عدم را نمی‌فهمد، در هنگام سحر یعنی در آغاز حیاتش در این جهان بر اثر همانیدگی، از مستی نزدیکی به خدا و زندگی، درآمده؛ مطرب‌خواه شده و دچار خمار شراب زندگی شده‌است. پس دنبال باشنده‌ای ست که به شادی ارتعاش کند تا دوباره او را به مستی قبل از ورود به این جهان برگرداند.

مُطْرَبِ جَانِ مونسِ مستانِ بود

نُقْلُ و قوت و قُوْتِ مستِ آن بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۴

مطرب جان، فضای گشوده‌شده و جان اصلی انسان، همچون مطربان و رامشگران انیس و

مونس مستانِ الهی، انسان‌های زنده‌شده به حضور، است. آن مطرب جان، شیرینی حال و رزقِ معنوی و توانِ روحی را به مستانِ عشقِ الهی عطا می‌کند.

**مطربِ ایشان را سویِ مستی کشید
باز مستی از دمِ مُطربِ چشید**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۵

اگر فضای درون باز و مرکز انسان عدم شود مطرب جان مستانِ بادهٔ عشقِ الهی، انسان‌های آگاه به این لحظه را، دوباره به زندگی وصل می‌کند و به جانبِ مستی می‌کشد. یعنی مستی و شادی بی‌سبب آنان را افزایش می‌دهد. آن‌ها مجدداً مستی را از نفسِ مطربِ زندگی می‌چشند.

**آن شرابِ حق بدان مُطرب بَرَد
وین شرابِ تن از این مُطربِ چَرَد**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۶

شرابِ الهی، فضای گشوده‌شده، آدمی را به شادی‌بخشِ خدایی تبدیل می‌کند و به جانبِ مطربِ روحانی، خداوند، می‌برد. اما اگر مطربِ ذهنی و تجسمی باشد به‌طوری‌که بتوان آن را با ذهن شناخت، در این صورت این مطرب از جنس جسم بوده و به انسان شراب تن می‌دهد.

**هر دو گر یک نام دارد در سخن
لیک شتّان این حَسَن تا آن حسن**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۷

شتّان: اسم فعل عربی است به‌معنی بَعُدّ، به معنی «دور است» و اِفْتَرَقَ به معنی «جدا است» این حَسَن تا آن حَسَن: اشاره است به حکایت شاعر و صله دادن شاه در دفتر چهارم مثنوی از بیت ۱۱۵۶، همان‌طور که نام دو وزیر «حسن» بود. اما یکی بسیار بخشنده و دیگری بسیار بخیل.

گرچه دو شراب (شراب فضای گشوده‌شده و شراب همانیدگی‌ها) در لفظ، یک نام دارند. یعنی به هر دو می‌گوییم شراب یا باده و از هر دو خوشی می‌گیریم، ولی این حسن با آن حسن خیلی تفاوت دارد. [یک انسانی که من‌ذهنی دارد نامش حسن است و انسانی هم که معنوی‌ست ممکن است نامش حسن باشد، گرچه به‌لحاظ لفظ و ذهن تفاوتی بین این دو نیست، اما به‌لحاظ کیفیت هشیاری فاصله و فرق این دو بسیار است؛ خصوصیت‌های من‌ذهنی کجا و خصوصیات هشیاری حضور کجا؟ اشکال این جاست که می‌خواهیم با ذهن فرق بین آن‌ها را بفهمیم.]

اشتباهی هست لفظی در بیان
لیک خود کو آسمان تا ریسمان؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۸

در بیان، اشتباهی لفظی وجود دارد. اما آسمان کجا و ریسمان کجا؟ [آسمان و ریسمان که کنایه از دو چیز بی تناسب است اشاره دارند به آسمان باز و وسیع درون و ریسمان و رشته افکار پشت سر هم در ذهن که این دو هرگز قابل مقایسه نیستند].

اشتراک لفظ دایم رهن است
اشتراک گبر و مؤمن در تن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۹

کبر: کافر

اشتراک لفظ، یعنی بازی با مفاهیم در ذهن گمراه کننده و موجب سوء تفاهم می شود. چنان که اشتراک من ذهنی و مؤمن زنده به حضور، در جسم و تن آنهاست؛ یکی پر از درد و زهر کشنده است و دیگری مملو از آب حیات.

جسم ها چون کوزه های بسته سر
تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۰

مثلاً کالبد آدمیان، آن چیزی که ذهن نشان می دهد، همچون کوزه هایی سربسته است. تو نگاه کن که در درون هر کوزه چیست؟

کوزه آن تن پُر از آب حیات
کوزه این تن پُر از زهر مَمات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۱

کوزه آن کالبد به علت فضاگشایی پُر از آب حیات و شادی و آرامش زندگی ست و کوزه این کالبد پُر از سم مرگ آور و دردهای من ذهنی ست. [به طور کلی آن چیزی که ذهن نشان می دهد برای آنست که آن را مهم ندانیم و معیار قرار ندهیم. اگر بخواهیم درون کوزه آدمها را ببینیم باید به درونمان زنده شده باشیم، در غیر این صورت فرق بین انسان من ذهنی و انسان زنده شده به خدا را نمی توانیم از هم تشخیص دهیم؛ چراکه با مفاهیم قضاوت می کنیم.]

گر به مظروفش نظر داری، شهی

ور به ظرفش بنگری تو گمرهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۲

مظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف

اگر تو توانستی به صورت حضور ناظر ذهنت را تماشا کرده و به محتوای ظرف خود نظر کنی، شاه حکمت و بینشی یعنی آگاه و از جنس زندگی هستی. و اگر فقط به ظرفها نگاه کنی، انسانها را به صورت ذهنی و جسمی تجسم کنی، بدان که راه حقیقت را گم کرده‌ای.

لفظ را مانده این جسم دان

معنیش را در درون مانند جان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۳

بنابراین مقدمه، لفظ را باید مانند کالبد آدمیان بدانی، روح و معنی‌شان در درونشان است؛ یعنی هر لفظ به مسما و محتوایی اشاره دارد.

دیده تن دایماً تن بین بود

دیده جان، جان پُر فن بین بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

چشم ظاهر بین، هشیاری جسمی، همواره ظاهر آدمها را می بیند نمی تواند محتوا و مظروف را ببیند. اما چشم باطن بین، دیده جان با فضاگشایی، به صورت حضور ناظر جان پُر رمز و راز، جان زنده زندگی را می بیند.

پس ز نقش لفظهای مثنوی

صورتی ضال است و هادی معنوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۵

ضال: گمراه، در اینجا به معنی گمراه کننده است.

پس اگر صورت پرست باشی و به ظاهر الفاظ مثنوی با من ذهنی نگاه کنی، گمراه کننده است. ولی اگر با فضاگشایی و هشیاری حضور بخوانی، هدایت می شوی.

در نبی فرمود کین قرآن ز دل

هادی بعضی و بعضی را مُضِل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۶

نبی: قرآن کریم

مُضِل: گمراه کننده

خداوند در قرآن کریم فرموده است که این قرآن از نظر باطنی، بعضی را هدایت می کند و

بعضی را گمراه. بنابراین افرادِ صورت‌پرست که اشعارِ مولانا را با افکار همانیده و من‌ذهنی می‌خوانند، گمراه می‌شوند و افرادی که با فضاگشاییِ مثنوی را می‌خوانند، هدایت می‌شوند و به فضای یکتایی می‌رسند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»

«خدا ابایی ندارد که به پشه و کمتر از آن مثل بزند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن مثل درست و از جانب پروردگار آنهاست. و اما کافران [من‌های ذهنی] می‌گویند که خدا از این مثل چه می‌خواسته است؟ بسیاری را بدان گمراه می‌کند و بسیاری را هدایت. اما تنها فاسقان را گمراه می‌کند.»

اللَّهُ اللهُ چونکه عارف گفت: می

پیش عارف کی بود معدوم شیء؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۷

معدوم: نیست و نابود شده، گم شده

تو را به خدا به این موضوع مهم توجه کن: وقتی که عارف نام شراب را بر زبان می‌آورد، چگونه ممکن است آن‌چه را که نیست و معدوم است، موجود بدانند؟ یعنی عارف، شرابِ من‌ذهنی را که از چیزهای این‌جهانی به دست می‌آید، به شمار نمی‌آورد و می‌داند که این شراب به او زندگی نمی‌دهد و با خوردن آن مست نخواهد شد. بنابراین منظورِ عارف، شرابی‌ست که با فضاگشایی از فضای یکتایی بدست می‌آید.

فهم تو چون باده‌ی شیطان بُود

کی تو را وهمِ میِ رحمان بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۸

ولی از آن‌جا که فهمِ ذهنی تو محدود است همین‌که کلمهٔ باده را می‌شنوی فکرت متوجه شراب شیطان، شراب این‌دنیایی، می‌شود. بنابراین تو که در ذهن هستی، چگونه ممکن است میِ رحمانی، میِ خدایی که از فضای گشوده شده می‌آید را تصور کنی؟ اگر در این لحظه به میِ فضای یکتایی دسترسی نداشته باشی و فضاگشایی نکنی، به خدا زنده نمی‌شوی.

این دو انبازند مُطربِ با شراب

این بدان و آن بدین آرد شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۹

این‌دو یعنی مطرب و شراب، شریک و قرین یکدیگرند، به‌سوی هم شتابان می‌روند و یکدیگر

را تقویت می‌کنند.

[یعنی اگر با فضاگشایی، به می‌خدایی دست پیدا کنی، این می، تو را به آن طرف یعنی فضای یکتایی می‌برد ولی اگر با من‌ذهنی، می‌زمینی به‌دست آوری، این می، تو را دوباره به جهان ذهن و هشیاری جسمی برمی‌گرداند.]

پُرخُماران از دَمِ مُطربِ چَرند
مُطربانُشان سوی میخانه بَرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۰

انسان‌های مست از دَمِ مطرب واقعی، زندگی، می‌چرند نه مطرب این‌جهانی. و مطربان، مستان را به‌سوی میخانه خدا می‌برند. از شرابی که مطرب یعنی اتفاق این لحظه به تو می‌دهد، نخور زیرا این مطرب، با شرابی که در این لحظه به ما می‌دهد، می‌خواهد ما را به یک وضعیت و هیجان و یا یک فکر ببرد و من‌ذهنی‌مان را تقویت کند.

آن، سرِ میدان و این پایان اوست
دل‌شده چون گوی، در چوگان اوست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۱

آن، شخصی که من‌ذهنی دارد بر سرِ میدان است. و این، شخصی که فضا را می‌گشاید در پایان میدان قرار دارد. و بیدلان و عاشقان در چوگانِ زندگی، در مکان و لامکان، بدون مقاومت ذهنی، مانند گوی هستند.

در سر آنچه هست، گوش آنجا رود
در سر آر صَفراست، آن سودا شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۲

هر فکر و خیالی که در سر پدید آید، گوش نیز ما را به همان سویی که فکر نشان می‌دهد، می‌برد. به عنوان مثال، اگر در سر، صفرا، خشم، ترس و هیجان منفی من‌ذهنی وجود داشته باشد، به سودا مبدل می‌گردد یعنی این هیجان ما را به سوی فکری که آن را ایجاد کرده می‌برد و دوباره آن فکر را تقویت می‌کند. حال اگر یک احساسِ عشقی داشته باشیم این احساس ما را به سوی زندگی می‌برد.

بعد از آن این دو به بی هوشی روند

والد و مولود آنجا یک شوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۳

بعد از آن، یعنی پس از آن که مطرب زندگی و انسانی که بر اثر همانندگی و نرسیدن شراب زندگی خمارآلود است، از طریق فضاگشایی به میکرده فضای یکتایی رسیدند. هر دو از چیزهای این جهانی و نسبت به ذهن بیهوش شدند. در آن جا والد و مولود یعنی انسان و خداوند یکی می‌شوند.

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

وقتی که در اثر فضاگشایی و بالا بودن کیفیت هشیاری حضور در این لحظه، شادی (فضای یکتایی) و درد (جهان ذهن) با هم صلح کردند. امیر تُرکِ ما، خداوند، مطربان، انسان‌های فضاگشا را بیدار کرد تا با فضاگشایی و حاضر بودن در این لحظه، پُل و واسطه‌ای بین جهان معنا (خدا) و این جهان شوند.

[آن چیزی که برای ما اولویت و اهمیت اولیه دارد، کیفیت هشیاری ما در این لحظه است که تا آن جا که مقدور است باید از جنس حضور باشد؛ آنگاه خداوند موتور شادی بخشی ما را به کار می‌اندازد و در این لحظه آگاه هستیم که ذهنمان هدفمان را نشان می‌دهد ولی آن هدف همیشه اهمیت ثانویه دارد.]

مُطرب آغازید بیتی خوابناک

که اَنْلِنِي الْكُاسَ يَا مَنْ لَا اَرَاكَ

«ای کسی که تو را نمی‌بینم، جامی لبریز به من بده.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵

مطرب در حالت خواب‌آلودگی، یعنی در آغاز فضاگشایی و بیرون آمدن از جهان ذهن، شروع به خواندن بیتی کرد: ای خداوند، ای زندگی، ای کسی که تو را نمی‌بینم، جامی لبریز از شراب الهی به من بده زیرا هنوز در ذهن به سر می‌برم و کاملاً از خواب ذهن بیدار نشده‌ام.

أَنْتَ وَجْهِي، لَا عَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ

غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِبَاهِ

تو حقیقت منی، و تعجبی نیست که او را نبینم، زیرا غایت قرب، حجاب اشتباه و خطای من شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶

خداوندا، تو هم جنس و حقیقت منی، و تعجبی نیست که تو را نبینم زیرا هنوز در خواب ذهن هستم، تو را با ذهن می بینم و این موجب حجاب اشتباه و خطای من شده است. اگر به تو تبدیل شده بودم، عمیقاً این حقیقت را حس می کردم که تو هستم ولی تاکنون سعی کرده ام این را با ذهن ببینم.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبُ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورِ الْإِلْتِبَاسِ الْمُشْتَبِكِ

تو عقل منی، اگر من تو را از کثرت اشتباهات تودرتو و در هم پیچیده، نبینم جای هیچ تعجبی نیست.
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷

الْتِبَاس: اشتباه شدن

مُشْتَبِك: آمیخته در هم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه های بافته شده در تور.

تو عقل منی، اگر من تو را به علت اشتباهات زیاد تودرتو و درهم پیچیده، پریدن از فکری به فکر دیگر، به صورت یک مفهوم ذهنی نبینم جای هیچ تعجبی نیست.

جَبْتُ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلُ يَا، يَا نِدَاءً لِلْبُعِيدِ

تو از رگ گردنم به من نزدیکتری. تا کی در خطاب به تو بگویم: «یا» چرا که حرف ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸

تو از رگ گردنم به من نزدیکتری، تو عین من هستی. حال که تو عین منی، عقل منی، همه چیز منی و من باید به تو زنده شوم، چرا در ذهن مانده ام و تو را با الفاظی همچون «ای خدا و یا خدا» که بر دوری دلالت دارد صدا می کنم؟

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا تَوْسُوسُ بِهِ نَفْسَهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

ما آدمی را آفریده ایم و از وسوسه های نفس او (من ذهنی اش) آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک تریم [یعنی تو عین من هستی].

بَلْ أَغَالِطُهُمْ أُنَادِي فِي الْقِفَارِ
كَيْ أَكْتِمَ مَنْ مَعِيَ مِمَّنْ آغَارِ

بلکه مردم ناهل را به اشتباه می‌اندازم و در بیابان‌ها (عمداً) تو را صدا می‌کنم، تا آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم از نگاه ناهلان پنهان سازم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹

أغالط: به اشتباه می‌اندازم.

أنادی: ندا می‌کنم، صدا می‌زنم.

قِفَار: بیابانها

كَيْ: به جهت آنکه

أکتِم: مکتوم می‌دارم

بلکه مردم ناهل و دارای من‌ذهنی را به اشتباه می‌اندازم و عمداً در بیابان‌های ذهن آن‌ها را صدا می‌کنم، آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم از نگاه ناهلان پنهان سازم. یعنی خداوند طبق قانون غیرت، به هرکسی که من‌ذهنی دارد، اجازه ورود به درگاهش، فضای یکتایی، را نمی‌دهد.

ای مرغ آسمانی آمد که پریدن

وی آهوی معانی آمد که پریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۹۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان